



حمزه واعظی

سنخ شناسی فرهنگ ملی

درآمد:

مجموعه ای از پاره فرهنگ ها شامل نشانه ها، هنجارها، سنتها، افکار، روش های زندگی، نماد ها و الگوهای رفتاری متنوع قومی - کتله ای، شکل های متفاوت بیان، نظامهای ارزشی و مبانی اعتقادات و باورها که در یک فرایند اجتماعی - تاریخی تلفیق و سازمان دهی گردیده و هویت مشترک یک جامعه ی سیاسی را تبلور بخشند، فرهنگ ملی شکل می گیرد.

منابع فرهنگ ملی:

فرهنگ ملی، بدلیل برخورداری از عناصر پویا و پرشمار، متأثر از داده های گوناگون و منبعث از منابع مختلفی است که سیره و ساختار بنیادین آن را در یک فرایند متنوع و متکثر فراهم و تألیف نموده و به غنا مندی می رساند. این منابع با کار-ویژه های چندگانه، بستر تولید و توزیع بسته های فرهنگ ملی درحوزه ی مصرف می گردد. بنا براین، گزاره های ذیل می توانند از مهمترین منابع فرهنگ ملی به شمار آیند:

- آموزه های دینی - مذهبی

- رفتارها و نماد سازیهای فرهنگی - تاریخی و داده های آموزشی دولت ملی.

- ویژگیهای محیطی و اکولوژیک

- ارزشهای فرهنگی - اقتصادی و الگوهای مصرف و تولید

- فراورده ها، ورزشها و الزامات فرهنگ مسلط جهانی

ویژگی ها:

فرهنگ ملی، حوزه ی منبسطی از مفاهیم و مصادیق پاره فرهنگ های رایج در میان گروههای قومی، مذهبی و اجتماعی را بازتاب می دهد که در یک پروسه ی تعاملی، پالایش، قرینه سازی، ادغام و گزینش می گردد. تدارک، ترتیب و تلفیق چنین گونه های فرهنگی و رفتاری ای، بصورت تدریجی و دریک همزیستی و



پیوستگی مداوم تاریخی به فرجام رسیده و کلیت سامان یافته و همگان پذیر را به نمایش می گذارد. از این رو، " فرهنگ ملی در عین تجانس نهایی خود، در درون نا متجانس است. گرایش های گوناگونی دارد، زیرا در هر جامعه، گروه بندیهای مختلف با ارزش گزاریهای متفاوتی موجود است." (۱) بدین جهت، جلوه ها و نشانه های ایمایی و معنایی فرهنگ ملی می تواند ویژگی های ذیل را تبیین و تمثیل نماید:

- متکثر، چند وجهی، و چند گانه است

- توسعه پذیر، پویا و پایدار است

- پیوند دهنده، همگان پذیر، الزام آور و معطوف به احساسات مشترک می باشد

- در یک فرایند زمانی تدریجی، به سا زمان پذیری و تولید انبوه می رسد

بنا بر این، " فرهنگ ملی هر سرزمینی، دارای خصوصیات و ویژگی های خاص آن سرزمین است که تحت عناصر تاریخی، جغرافیایی، مذهبی، عقیدتی و کلیه ی آن خصوصیتی که رنگ و بوی خاصی دارد و به آن ملت هویتی متفاوت از دیگران می دهد، شکل می یابد. فرهنگ ملی از پایه های استقلال ملی است و بر مردم آن جامعه است که از فرهنگ خود همانند سرزمین خود، دفاع کنند." (۲)

نسبت فرهنگ ملی با پروسه ی ملت سازی

عناصر فرهنگ ملی، در یک محیط اجتماعی، شرایط فرهنگی و عینی، و خصوصیت زمانی ای به وارستگی و گشایش می رسد که زمینه ها و ملزومات واقعی پدیده ی دولت - ملت به ظهور شایسته و تبلور بایسته رسیده باشد؛ بدین معنی که فرهنگ ملی، مستلزم تحقق شرایط عینی و ظرفیت های ذهنی برای درک ارزشها و مفاهیم ملت سازی، بلوغ فهم عمومی و تکوین بینش جمعی زیست کنندگان یک واحد سیاسی می باشد و بدون تأمین و تمکین چنین پیش شرط هایی، الگو و نمایه ی فرهنگ ملی صورت عملی نخواهد بست. بدین جهت، قائم شدن دولت ملی، پویایی و خرد مندی نظام اجتماعی و پایداری ارزشهای مشترک سیاسی در چارچوبه ی یک فضای حیاتی و جغرافیایی، از پیش شرط های مهم، اصلی و اساسی تکوین و تکامل فرهنگ ملی بشمار است.

چیستی فرهنگ ملی در افغانستان:

نشانه گزاره ی فرهنگ ملی در افغانستان، مستلزم درک سیر تاریخی و ثمره ی اجتماعی عناصر هویت ملی و چگونگی روند ملت سازی در تاریخ جدید این کشور می باشد. سنجش سیره ی تاریخی دولت و نشانه های عینی ساختار اجتماعی در افغانستان، نشانگر این واقعیت است که نه، پایه های دولت ملی در این کشور استواری



و پایداری بایسته یافته است و نه جریان پیوستگی و پهناوری ساختار قومی - فئودالی در این سرزمین مجال بلوغ پیدا کرده است. بدینرو، پاره فرهنگ های متکثر قومی و داده های تاریخی تیره های متفاوت تباری نیز، در این سرزمین، امکان و اعتبار تلفیق و تولیت فرهمند نیافته اند تا در یک دگردیسی مشترک و مدون، به ظرفیت و سلاست بازتولید سامان یافته برسد.

میراثهای مشترکی که ساکنان افغانستان را تا حدودی پیوند میدهند، اساساً محدود به انگاره های "تاریخی" است که عمدتاً در نمایه های سه عنصر ذیل قابل بازخوانی می باشند:

الف. میراثهای ادبی، عرفانی و علمی: شعرا، عرفا و مفاخر علمی مانند مولانا بلخی، سنایی، جامی، رودکی، ابو علی سینا، حنظله بادغیسی، رابعه بلخی و ...

ب. رویدادهای تاریخی: مانند جنگ و مقاومت در برابر اسکندر مقدونی، دفاع در مقابل تجاوز چنگیز خان مغول و مهمتر از همه، مبارزه با استعمار انگلیس و مقابله با تجاوز روس ها

ج. مبانی دینی: افتخار به مسلمان بودن و نسبت یافتن به دین اسلام با اکثریت ۹۰ درصدی، اصولاً یک عامل صوری است که تنها بخشی از هویت مشترک آنها را در تعامل اجتماعی تبلور می بخشد.

این نوع وابستگیها و نمادها، اما، بدلیل تعدد هویتهای قومی، زبانی و مذهبی همواره نتوانسته اند منبع الهام بخش ارزشها و نشانه های مشترک قرار گیرند و به همین جهت، در بینش عمومی و در مبانی دریافت اجتماعی، جنبه ی الزام آوری و خود انگیزگی پیدا نمی کند. برای تبیین و فهم بیشتر این حقیقت می توان به دو مثال عینی اشاره کرد:

مثال اول: پشتون ها، با وجود دیرینگی تاریخی و مشترکات زیست محیطی با سایر اقوام ساکن در افغانستان، عموماً و عمدتاً، تمایل ندارند هویت تاریخی، فرهنگ قومی و نمادها و نشانه های اجتماعی خویش را با میراث ادبی و افتخارات فرهنگی تمدن فارسی تعریف کنند. بلکه حاکمان سیاسی، رهبران قومی و حتا گروه زیادی از روشنفکران این قوم، سنت و آیین "پشتونوالی" را مبداء و مظهر افتخارات قومی، ارزشهای فرهنگی، تمایز اجتماعی، شکوه تاریخی و حتا، مشروعیت سیاسی و ملی خود می شمارند. براساس الگوی فرهنگی جامعه ی پشتون " ... به طور کلی پشتونوالی و رواج بر اصول اسلام تقدّم داده {می شود}، با وجود آن که شریعت را نیز جوهر علیحده و مجزا نمی {دانند} . و ... طبق مشخصه ی برجسته ی قبیله گرای افغانستان، پایه های حقوقی و اخلاقی جامعه نخست و مقدم بر همه بر پشتونوالی و ثانیاً بر شریعت گذاشته شده {است} ... چون دولت افغانستان اتحادیه ای از قبایل بود و پشتونوالی مبنای اولی ایدئولوژیک آن را از دوره ی ۱۷۴۷ م تا ۱۸۸۰ م تشکیل می داد." (۳) بنا براین، با توجه به ویژگی قبیله ای - مذهبی این دولتها، دین نیز به مثابه ابزاری در جهت توجیه



آرمانها و آیین های قومی در شیوه حکومتداری و تحکیم انحصار قدرت تک ساخت مورد استفاده قرار گرفته و تنها برای ترویج وهمگانی ساختن ارزشها و سنن قومی، از آدرس دین بهره گرفته شده است.

مثال دوم: دین اسلام نیز بدلیل تفرُّق و تعدد مذهبی و غالب بودن عصیبت های قومی در رفتار های اجتماعی، نتوانسته است در همدات پنداری فرهنگی، تولید بینش عمیق و مشترک و رفتار همگن اجتماعی میان تیره های قومی و فرقه های مذهبی متفرق، توفیق شگرفی بدست آورد. مثلا شیعیان این کشور، احساس می کنند که نتوانسته اند بروشنی جایگاه اجتماعی و امنیت مذهبی خویش را در شمار اکثریت مسلمانان هموطن، دریافته و بعنوان شهروندان همپایه و همدین، خویشاوندی فرهنگی و پیوستگی های ذهنی شان را، مقبولیت و رسمیت ملی ببخشند.

با این وجود اما، نمادهای قابل شمارشی وجود دارد که در سیر زندگی مشترک تاریخی اقوام افغانستان شکل گرفته و می توانند از منظری، بعنوان نشانه های مثال زدنی در حوزه ی فرهنگ ملی بحساب آیند. این نوع نمادها را می توان در دو گروه معنایی دسته بندی نمود. گروه اول را، که امروزه به نوعی، جنبه ی عمومی و نسبتا فراگیر پیدا کرده اند، می توان در سه عنصر برجسته ی "سنت بزکشی"، "اتن" و "آیین نورزوی" باز شناخت. گروه دوم شامل مجموعه ای از الگوهای رفتاری، هنجارهای اجتماعی و ارزشهای اعتقادی هستند که خصوصیات مشترکی را در بینش جمعی و نظام اجتماعی اشارت می دهند.

گروه اول:

نمادهای تمدید شده

بزکشی که اکنون بعنوان یک ورزش ملی پذیرفته شده و در اغلب مناطق کشور و در مناسبتهای مختلف برگزار می شود، سنتی دیرینه و رایج در میان ترک تباران بوده است.

بزکشی که نام اصلی آن اوغلاق (بز) میباشد یک واژه ترکی بوده، از بازیهای قدیم آسیا می باشد (۴). و در میان مردمان آسیای میانه از جمله هزاره ها، تاجیکان، ازبکها، قرقیزها و ترکمنها و اقوام افغان انجام می شده است (۵). این بازی با اهلی شدن اسب در مناطق سواحل آمو دریا و آسیای مرکزی بوجود آمد. از آنجا که اسب و پرورش آن در حیات ترکهای کوچی بسیار اهمیت داشت، جزئی از مشغولیت های آنان را تشکیل میداد. اسب داری با گذشت زمان در میان ترکها تکامل یافت. گله داری، اسب دوانی، سوار کاری و استفاده از آن در جنگها و در مقابل دشمنان، شکل بازی اجتماعی را پیدا کرد.



بر اساس معلوماتی که در آرشیو ملی افغانستان وجود دارد، «اله مان» ها که واژه ی ترکی است و به معنای تیز چنگال، چست و چابک می باشد، پهلوانان قوی و چابکی بودند که شبانه به دشمن حمله میکردند و افراد آنها را از میدان با خود به گروگان می آوردند.

بعد ها این مهارت جنگی با استفاده از بزهای کوهی برای نمایش استفاده شد که معمولاً در گذشته، پهلوانان بزهای کوهی را شکار میکردند. علت نامگذاری این ورزش به بزکشی نیز ریشه در همین موضوع دارد. در واقع این بازی بخاطر گرم ساختن و یا بمنظور مشق و تمرین این مهارت، به شکل مسابقه های دسته جمعی درآمد.

خصوصیت بازی این است که سوارکار باید در گرفتن جسد حیوان، برداشتن آن از زمین و بردن آن و رسانیدن بجای معین مهارت بخرج دهد. سوارکار برای پیدا کردن مهارت، مشق و تمرین های دشواری را پشت سر میگذراند. دلاوری، نیرومندی، چابکی و پهلوان بودن لازمه ی سوارکار است. کسانی که در این بازی سهم میگیرند معمولاً پهلوانانی اند که چابنداز نامیده می شوند. چابندازان در این ورزش، به دو گروه جدا گانه تقسیم میشوند و مسابقه با اشاره داور آغاز میگردد. چابندازان باید بز را به دایره "حلال" برسانند. دایره حلال نقطه و یا محلی است که به شکل دایره رسم گردیده است. هر سوارکار باید جسد بز یا حیوان مورد نظر را که معمولاً گوساله میباشد به آنجا برساند. علاوه بر دایره حلال، یک بیرق در یک نقطه میدان نصب میگردد که چابنداز با عبور دادن گوساله از بیرق و رسانیدن آن به دایره حلال برنده میشود. مسابقه بزکشی معمولاً دو- تا سه ساعت را دربر میگیرد. در پایان مسابقه جارچی (جهرچی) نتیجه مسابقه و برندگان را اعلان مینماید که آنرا آخر «اوغلاق» گویند.

برای ورزش بزکشی اسپان ورزیده، پرورش شده و اصیل لازم است. این ورزش همه ساله به شکل مسابقات گروهی در ایام زمستان اکثراً در روزهای جمعه، جشن ها، عیدها و مراسم عروسی، ختنه و خوشی برگزار میگردد. با تأسیس ریاست المپیک در کابل این ورزش به عنوان یک ورزش ملی و اجتماعی مورد توجه قرار گرفت که همه ساله مسابقات آن در کابل و در مراسم رسمی و جشن ها در استدیوم غازی و چمن حضوری و بگرامی دایر میگردد. تشکیلات معینی برای این ورزش در کابل و ولایات بوجود آمده است.

برگزاری مسابقات بزکشی در ولایات به مصرف یکی از بزرگان و ثروتمندان و یا "بای ها" صورت میگردد. این مصارف شامل جوایز نقدی و جنسی مانند چین، البسه، قالینچه، اسپ، سکه طلا، تفنگ، شتر و غیره میباشد که به چابندازان برنده مسابقه توزیع میگردد. (۶)

بنا بر نوشته دایره المعارف ایرانیکا بزکشی در افغانستان از حمایت دولتهای متوالی برخوردار بوده است به نحوی که در زمان محمد ظاهر شاه (تا ۱۹۷۳) این مسابقات همزمان با جشن تولد شاهنشاهی برگزار می شد. رژیمهای



بعدي، تاريخ مسابقه را به سالروز سازمان ملل متحد تغيير دادند. در شمال افغانستان حداقل قبل از تجاوز شوروي در ۱۹۷۹، تا چند صد سوارکار مي توانستند همزمان با هم در نوع خاصي بزکشي که در زبان دري به توده برآئي معروف است به رقابت پردازند. (۷)

بزکشي، امروزه به يک سنت ملي و رسمي تبديل شده است؛ آنگونه که شهروندان افغانستان از تمام قبائل و تيره هاي قومي، شادي و شور اجتماعي خود را با برگزاري اين بازي، بدون در نظر گرفتن سابقه ي تاريخي و ريشه ي فرهنگي - اجتماعي آن، به نمايش مي گذارند. تأثير اجتماعي و فرهنگي اين ورزش ملي، در ايجاد يک همآيش همگاني و نمايش خاطره ي جمعي تبلور پيدا ميکند که در مرور زمان به يک باور شناور فرهنگي در حوزه ي مناسبات ملي تبديل شده است. تعلق و توسل به چنين همآيش و نمايشي، توانسته است ارزش و گرايش اجتماعي اين سنت را با حمايت و هدايت رسمي نظام سياسي، ضمانت فرهنگي - اجتماعي و مداومت تاريخي ببخشد. از اين رو، بزکشي در هيات يک ورزش رسمي اما به مثابه يکي از نمادهاي فرهنگ و سنت عمومي، هم در بينش و ستايش اقوام و شهروندان افغانستان پذيره و پردازش گرديده و هم در جامعه ي جهاني بعنوان يکي از شاخصها و شناسه هاي فرهنگ ملي اين کشور، شهرت پيدا کرده است.

۲. اتن

آنچه که از گذشته ي اتن خوانده شده اين است که در اصل، اين رقص " از جمله بازيهاي ملي آريايي ها بود {ه} " است. (۸) اما، در افغانستان چنين پنداشته مي شود که اتن ريشه در سنتهاي فلکلوريک پشتون ها، که يکي از اقوام آريايي مي باشند، دارد و بدین جهت باز تاب دهنده ي آداب و رواج اين قوم مي باشد.

اين رقص که اکنون، تقريباً شيوع عمومي پيدا کرده است، بنام « اتن ملي » ياد مي گردد و عمدتاً در مراسم و جشنهاي رسمي اجرا مي گردد و به مثابه يکي از نمادهاي شاخص سنت فرهنگي - اجتماعي کشور، شناخته شده است. جايگاه ملي اين رقص گروهی تا آنجا مورد حمايت و توجه بوده که حتاً " ... در گذشته ها به حيث سرود ملي افغانستان معرفي شده است... آهنگ اين سرود توسط استاد محمد فرخ و محمد مختار در سال ۱۹۴۳ م. ترتيب و پذيرفته شده است. " (۹)

تعليم و تمرين اتن ملي در مدارس و مراکز آموزشي دولتي و رسمي و تبليغ آن از سوي رسانه هاي همگاني، از سياست هاي فرهنگي مداوم و سازمان يافته ي دولت هاي افغانستان براي ترويج اين رقص بوده است که، پذيره ي ذهني و رواج عمومي آن را بعنوان يک نماد ملي در سطح کشور تسهيل نموده است. بدینرو، پذيرش اتن ملي بعنوان يک نماد مشترک در ميان عامه، بتدريج ارزش فرهنگي آن را از عمق سنت قبيله اي، تا حد زيادي، بر لايه هاي ذهني ملي شيوع داده است.



برخی از فرهنگیان و قلمزنان اما، منزلت فرهنگی اتن ملی را از حوزه ی سنت قبیله ای پشتونها فراتر نمی دانند. این دسته معتقدند که تحمیل این رقص، که نشانه ی تشخص و هویت قومی پشتونها می باشد، به مثابه یک سمبل ملی، نتیجه ی فشار سرداران حاکم بر اقوام دیگر و کوشش استبدادی و زورمندانه ای بوده که به نشانه ی سلطه ی سیاسی، بر اقوام غیر پشتون صورت گرفته است. (۱۰)

با این وجود، اتن، بعنوان یکی از شاخصهای پر جاذبه ی فلکلوریک، با توجه به سیر تاریخی و ویژگیهای فرهنگی ای که در فرایند تطور اجتماعی خود گذرانده است، می تواند و می باید یکی از گزاره های فرهنگ ملی شمرده و پرورده شود. پیامد و پیمانه ی پذیرش و پردازش این رقص آیینی و موزون گروهی، نه تنها نمی تواند و نباید به مفهوم سلطه ی سیاسی پشتونها تلقی گردد بلکه سیر و ثمره ی تعامل، مدارا، مشارکت و همپایگی یکی از اقوام عمده ی کشور را در غنای و پهنای فرهنگی مشترک به وارستگی می نمایاند. چنین فهمی از عناصر فرهنگ ملی، زمینه و بهانه ی داد و ستد فرهنگی و تولد ذهنی پیراسته و پویا را درنگرش و رفتار متقابل اقوام چند پاره ی کشور فراهم می سازد.

۳. آیین نوروزی

در ادبیات فارسی جشن نوروز را، مانند بسیاری دیگر از آیین ها، رسم ها، فرهنگ ها و تمدن ها به نخستین پادشاهان نسبت می دهند. شاعران و نویسندگان قرن چهارم و پنجم هجری، چون فردوسی، منوچهری، عنصری، بیرونی، طبری، مسعودی، مسکویه، گردیزی و بسیاری دیگر که منبع تاریخی و اسطوره ای آنان بی گمان ادبیات پیش از اسلام بوده، نوروز و برگزاری جشن نوروز را از زمان پادشاهی جمشید می دانند. (۱۱)

بنا بر این، نوروز جشنی است باستانی، که هزاران سال پیشینه دارد. بر اساس اسطوره های ویدا و اوستا، جشن نوروز در زمان یما (جمشید) سرساله شاهان پاراداتا یا پیشدادیان بلخ بنیاد یافته است. این اسطوره ها به هزاران سال پیش بر می گردند و تثبیت وجود شخصیت های اسطوره یی و زمان وقوع رویدادها در آن ها تا کنون ممکن نشده اند، و اما در روایات قدیمی از پنج تا هفت هزار سال و بیشتر از آن تذکر رفته است. در یکی از روایات آمده است که چون یما بر اورنگ شاهی نشست، با دیوان به جنگ پرداخت، آنان را شکست داد و تابع کرد و به فرمانبرداری و کارمجبورشان کرد. یمای درخشان دیوان را بفرمود تا کان ها بکنند و جواهرات برون بیاورند و به قعر دریا ها برونند و گوهر ها برون نمایند و مردمان را راه ثروت بیاموزند، عطر های خوشبو فراهم بکنند و جامه های رنگین بیافند. به شکرانه و فور نعمت و آسایش و رفاه بود، که یمای بزرگ و درخشان جشنی برپا ساخت. در همین جشن آفریدگار یما را از زمستان سخت با سرمای نابودی آور، که در پیش بود

آگاه

گردانید.



آنچه که نوروز را جاودانه ساخته، بیش از همه منطق اجتماعی و طبیعی آن میباشد. با نوروز سال نو خورشیدی آغاز می یابد و پس از سردی و رکود زمستان، فصل کار و کوشش شروع میگردد، که زندگی و سطح محصول و در نتیجه سطح رفاه در سال آینده، به آن بستگی دارد. نوروز در افغانستان به مثابه جشن دهقان نیز برگزار می گردد. در این روز دهقانان، باغبانان و مالداران و کلیه ی شاغلین حوزه ی زراعت و مالرداری دستاورد های خود را توأم با آمادگی ها برای کار و تلاش در سال نو به نمایش می گذارند. این رسم نوروزی نیز، در فرهنگ و مدنیت باستانی افغانستان ریشه دارد، که در آن زراعت و مالرداری از مقام شایسته و مهمی برخوردار بوده است. در این رابطه یکی از شایسته ترین کارها مراسم نهال شانی میباشد که یکی از عنعنات ارزنده ملی به شمار است. در کنار رسومی که دارای خصلت اجتماعی می باشند، در نوروز رسوم پسندیده ی دیگری نیز وجود دارد، که بیشتر به کانون خانوادگی و استواری و نیکبختی آن ارتباط دارد. از این جمله است باورهای قدیمی در باره برگشت روح نیاکان و مردگان برای کمک به وارثان و بازماندگان در آستانه جشن نوروز. چنان که روشن است، یک سال خورشیدی ۳۶۵ روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و پنجاه ثانیه میباشد. چون سال را به دوازده ماه تقسیم میکردند و هر ماه را سی روز قیاس مینمودند، باکسر دقیقه ها و ثانیه ها، پنج روز دیگر اضافی میمانند. به همین سبب ۳۶۰ روز را گاه زنده ها و ۵ روز آخر سال را از آن مردگان میدانستند. باور گذشته گان بر آن بود، که در همین پنج روز آخر سال ارواح مردگان به سوی خانه و کاشانه بر میگرددند، تا به وطن و خانواده خود کمک نمایند و ده روز را میان خانواده خویش بسر برند. به همین سبب کوشش میشده تا بخصوص در هنگام سال نو و آستانه آن بیشتر و بهتر از هر زمانی، کانون خانواده در تفاهم، همدلی و خوشی کامل باشد، زیرا باور داشتند که در غیر آن، ارواح گذشته گان ناخشنود شده و خانواده را پیش از سپری شدن موعد ترک خواهند کرد.

ورود بهار نیز حاصل همین فرود دسته جمعی ارواح نیاکان و گذشته گان، که باور بر مقدس بودن و بهشتی بودن شان بود، پنداشته میشد. روشن کردن چراغ قبل از تاریکی هوا در آستانه نوروز و نیز شیوع این عقیده که در نوروز باید در خانه و در میان خانواده خود بود، در همین باور ریشه دارد. رسم دیگر نوروزی که آن هم در ظاهر بیشتر خانوادگی مینماید، و با بهروزی اجتماعی نیز پیوند عمیق دارد و با تقدیس کشت و زرع و سبزی و خرمی و پاکی محیط زیست همریشه می باشد، همانا رسم هفت سین است. عدد هفت از زمان فرهنگ ویدایی در سرزمین ما عدد نیک و حتی مقدس پنداشته می شد. به گونه مثال در آیین میتراپی بر هفت اصل تاکید میشده است. باور به پروردگار یکتا، داشتن تنها یک همسر، مخالفت با برده گی و برده داری، اسیر افسون ثروت نشدن، انتخابی بودن زمامداران و رهبران دینی و دولتی، از شمار همین اصول است.



به همین سان هفت مرحله سلوک - طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت و فنا - وجود داشته، که شیخ عطار از آن در منطق الطیر به نام هفت وادی سلوک یاد کرده است. رسوم باستانی نوروز، به مرور صبغه دینی نیز گرفته است. افراشتن جهنده بر فراز زیارت‌ها و اماکن مقدسه در کابل، مزار شریف و سایر ولایات از آن جمله‌اند. در این میان افراشتن جهنده بر مزار حضرت علی در مزار شریف، مرکز ولایت بلخ مراسم پر شکوه و پر از جذبه دارد و عقیده بر آن است، که در این روز کورها بینا میشوند و بیماران شفا می‌آیند و نیاز حاجتمندان برآورده می‌گردد. با افراشتن جهنده بر زیارت سخی در کابل، که آن هم با مراسم با شکوه همراه است، آیین موسوم به میله سخی شروع میگردد. (۱۲) نماد تلفیق باورهای مذهبی با آیین‌های نوروزی را می‌توان بصورت اشکار در مراسم سالانه‌ی جشن گل‌سرخ و آیین موسوم به بر افراشتن جهنده در روضه سخی درک نمود که مهمترین و پر شکوه‌ترین تشریفات ملی رابه نمایش می‌گذارد.

ریشه‌ی این باور به زمانی بر می‌گردد که در قرن پانزدهم، زمانی که سلطان حسین میرزا، فرزند غیاث‌الدی منصور بن میرزا بایقرا ی اوزبیک تبار، در سال ۱۴۶۸ میلادی در هرات اعلام پادشاهی کرد. سلطان حسین میرزا که بعداً بنام جدش (بایقرا) شهرت یافت، پسرش بدیع‌الزمان را حاکم بلخ مقرر نمود و امیرعلی شیرنوائی را به صفت وزیر دربار و فرهنگ مؤظف ساخت. در همین زمان، در ترکستان شایع شده بود که تابوت حضرت علی ابن ابی طالب در کوچه‌ی یادگار بای پیدا شده است. سلطان حسین بایقرا دستور صادر نمود که در محل پیدا شدن تابوت، عمارت زیبا اعمار گردد. بدین ترتیب، بارگاه ساخته شده، به روضه شریف معروف گردید و شهری که در اطراف روضه ساخته شد به مزار شریف شهرت یافت. (۱۳)

با نوروز یک سلسله جشن‌ها و میله‌های بهاری آغاز می‌یابد، که از این شمار میتوان از میله گل‌سرخ در تورغون‌دی، میله ارغوان در اطراف کابل، میله گل‌نسترن در باغ بالا و میله گل‌نارنج در جلال‌آباد نام برد. در فصل گل‌نارنج و تحت نام میله گل‌نارنج، در جلال‌آباد سالیانه مشاعره بزرگ نیز صورت می‌پذیرد. (۱۴)

جشن نوروز در مناطق مختلف افغانستان برگزار میگردد؛ در کابل در نواحی ای مانند کارته سخی، منده‌یی، خواجه صفا، کاریزمیر، شاه شهید و شهدای صالحین با تجمعات مردم، همراه با آوازخوانی‌ها تجلیل میگردد. در کارته سخی و منده‌یی توغ و جنده نوروز رسماً از طرف یک مقام بلند مرتبه دولتی برافراشته می‌گردد.

در هرات در مناطق پل‌مالان، تخت‌سفر، گذرگاه و در بعضی ولسوالی‌های آن با تجمعات مردم روز نوروز جشن گرفته می‌شود. زنان دف و دایره می‌زنند، مردان از ساز و سرود مروج محلی استفاده می‌کنند و جوانان به توپ بازی و کشتی‌گیری می‌پردازند. **در قندهار، مردم** در اطراف خرقة مبارک، با بای ولی و تفریحگاه ارغنداب جمع



می شوند، جوانان به بازی های محلی مثل خوصک، توپ بازی، اتن و سایر سرگرمی ها مبادرت می کنند. در ولایات دیگر افغانستان نیز، بر اساس شرایط محیطی و فرهنگی منطقه، جشن نوروز گرامی داشته می شود. (۱۵)

بنا بر این، تاریخ تجلیل و بزرگداشت نوروز در این سرزمین با اسطوره ها آمیخته است، ولی از مدت زمانی که گواهی روشنتری وجود دارد، بزرگداشت بهار و نوروز دربرگیرنده ی آداب و رسوم مردمان سرزمین های زیادی گردیده و نوروز، روز نخستین فصل اول سال در شمار یکی از طبیعی ترین و پرجاذبه ترین روزها و جشن ها ی جهان شناخته شد است، و همین نسبت شکوهمندش بود که، او را به تقویم «جلالی» در جهان شهرت داد. (۱۶)

آیین نوروزی به دلیل تولید گونه ای از ارزشهای عام اجتماعی توانسته است طی زمان های طولانی، برخی از خصوصیات و بینش مشترک را در حوزه ی تعامل اجتماعی پردازش کند. نمادها و الگوهای این بینش مشترک که در عناصری مانند باورهای مذهبی، سنت های زیست محیطی، دریافتهای فرهنگی و بازتولید ارزش های فلکلوریک تبلور می یابد، گونه ای از پیوندهای پیوسته را میان گروههای مختلف قومی و تباری افغانستان بستر سازی نموده است که بصورت ملایم و مداوم، در تکاپو و کنش های اجتماعی جلوه پیدا می کند و می تواند جلوه هایی از فرهنگ ملی را بازتاب دهد.

با این وجود، اما این نوع پیوندها علیرغم دیرینگی و پیوستگی ارگانیک خود، قادر به ایجاد شبکه ای از همخویی روانی، همسازگری سیاسی و همگویی های بایسته ی اجتماعی در فرایند زندگانی مشترک ملی نگردیده است. ریشه ی اصلی این واقعیت فرهنگی - اجتماعی را باید در نوع ساختار قومی، خصوصیات نظام سیاسی و اقتصادی و ویژگی های فرهنگ قبیله ای در این کشور جستجو نمود که تا هنوز موفق نشده است شرایط تألیف و ترتیب یک جامعه ی ملی را بصورت طبیعی و برومند فراهم سازد.

گروه دوم:

خصوصیات مشترک، جلوه های همسخی

زندگی در یک فضای جغرافیایی مشترک و همداستانی در یک حیات تاریخی مشابه، خصوصیات رفتاری، تولیدات ذهنی، الزامات اخلاقی و کنشهای اجتماعی نسبتاً همسخی را در الگوی زیست جمعی ساکنان افغانستان جاری کرده است. این پدیده ها نشانه هایی از همانندی فرهنگ قبیله ای را نمایه داری می کنند که در روان جمعی و اخلاق اجتماعی جامعه ی قبیله ای، پیشا مدرن و سلسله مراتبی، قوام تاریخی و خصلت اکولوژیک پیدا کرده و بصورت توارث و توالی، تداوم یافته است. نمایش این پیوستگی ارگانیک میان اجزای مختلف جامعه ی



قبیله ای الزاما به معنی درهم تنیدگی و تناسب خود خواسته و عقلانی اقوام در یک حوزه ی فرهنگی منبسط و در یک قلمرو سیاسی منضبط و یا منبعث از کارکرد مدیریتی یک دولت ملی نیست بلکه، این نوع همسنخی رفتاری و پنداری اساسا ناشی از الزامات محیطی و رازها و نیازهای سنت همجواری است که در حوزه ی زندگی و کنش جمعی نا خود آگاه ساکنان این سرزمین به عادت و عبادت تاریخی تبدیل شده است.

بنا براین، آنچه که جامعه ی متنوع و متکثر افغانستان را در یک سلسله ی رفتاری و خصلت مشابه اجتماعی، همگونگی و همداستانی می بخشد، زنجیره ای از مفاهیم و تصورات است که پیوسته در عمل و تعامل اجتماعی بازتولید می گردد. این مفاهیم که در عمق باورها رسوخ دارد، سیره و بصیرت ناخود آگاه جمعی را در گذر تاریخی و چرخه ی محیطی به گونه ای سامان داده است که تأثیر پذیری و گرته برداری از تحولات مدرن و شناسه های عقلانی را کمتر بر می تابند. این مجموعه گرایشها و بینش های عامه را که ویژگی هایی از یک جامعه ی ایستا و ناشکفته ی سیاسی می باشند، می توان در نشانه های ذیل کد گذاری نمود:

مرد سالاری: پندارهای رمزواره

مرد - محوری مهمترین مشخصه ی بینش عامه در افغانستان است که عمومیت و مقبولیت اجتماعی و تقدیر تاریخی یافته است. ارزش و امتیاز مردانگی در تمام سطوح و لایه های پیدا و پنهان ذهن جمعی نفوذ و بلکه قدسیت پیدا کرده است و منشاء یک سلسله از قدرتهای نامحدود و افتخارات لایزال بشمار می رود که به آسانی خدشه بر نمی دارد و تغییر نمی پذیرد.

افتخار و امتیاز "مرد بودن" محدود و منسوب به یک گروه قومی خاص نیست بلکه این بینش، مهمترین وجه اشتراکی است که تمام ساکنان متفرق این کشور را نسبت به گرایش و ستایش اسطوره ی «مرد» پیوند می دهد. اعتقاد و اعتماد به نیروی تغییر دهنده و جهنده ی مرد، اختیارات، امکانات و مسئولیت هایی را برعهده ی این جنس می گذارد که او را در مقام الوهیت زمینی می نشاند. این مقام، به مرد حق می دهد که اراده ی جمعی خانواده در تصمیم گیری مطلق او تبلور پیدا کند، ریاست و صاحب اختیاری در تولید امور زندگی از آن او باشد، مالکیت در شخصیت حقیقی و اراده ی حقوقی او تمرکز یابد و ارزشها و پایگاههای اجتماعی هم معطوف به شهامت و شوکت مردانگی او گردد.

مرد بودن در فرهنگ عامه، تنها یک نشانه ی جنسیتی و تفاوت بیولوژیکی نیست بلکه علامت یک شایستگی طبیعی و علو درجه ی انسانی در فطرت و ماهیت تکوینی تلقی می گردد و به همین دلیل است که منشأ بسیاری از مثال ها و نمادهای ارزشی - انسانی در زندگی روزمره و آیین های اجتماعی قرار می گیرد. ادبیات فلکلوریک در زبان ها و پشتو زبانها و سایر اقوام، مملو از مثلها و متلهای اجتماعی است که بر محور مرد و ارزشها، صفتها و



خلاقیت‌های مردانگی استوار گردیده است. نمونه ای از این مثلها و متلها را می توان در صفات و اصطلاحات فراگیر و رایج ذیل باز یافت:

جوانمردی: سخاوت، مروت، مهربانی، وفاداری و...

مردانه: شهامت‌مندان، غیورانه، قدرتمندان، شجاعانه و...

نرانه - نرانه‌گی: با شهامت، بی پروا، شایسته، با همت و...

نرواری: با غرور، با قدرت، با جسارت، با سربلندی و... در اصطلاح عامه " لفظیست که از روی جسارت و بی ادبی در مقابل بزرگان گوید." (۱۷)

نامرد: بی وفا، بی معرفت، فراموشکار، نمک‌نشناس، بی همت و...

زن ریشدار: مردترسو، بی کفایت، ضعیف، گوشه‌گیر، مظلوم و...

مردانگی: فداکاری، گذشت، صبوری، دست و دل‌گشادی، وفاداری، غیرتمندی

نرکله: آدم مردانه صفت (۱۸)

نرغازی: شخص شجاع و با همت (۱۹)

نردبنگ: کنایه از آدم پوک و بی معنی (۲۰)

نرکبل: کنایه از آدم سست و بی همت (۲۱)

نر ماده سینه: خشی، آدم زنانه خو و بی همت (۲۲)

این مثلها که ثمره ی حیات اجتماعی و باورهای هنجار شده ی زندگی تاریخی این اقوام می باشد، دایما به باز تولید مفاهیم معطوف به راز و ارگی نرینه و تعمیق باورهای اسطوره ای منوط به شکوه حماسی مردانه پرداخته و سامان جامعه ی مردسالار را قوام تاریخی و قداست اجتماعی بخشیده است.

بنا براین، تاریخ سیاسی و تحولات اجتماعی - فرهنگی این سرزمین، تاریخ مذکر است که تمامی امکانات در حوزه های سیاسی، مذهبی و اقتصادی حامی و روا دار جنس مرد بوده اند.



سیاست: همواره بعنوان یک عنصر مردانه، حوزه ی اختصاصی عمل و توانایی فردی مردها در این کشور بوده است که قدرت و مشروعیت خلیفگی او را در سرنوشت اجتماعی تثبیت نموده است.

مذهب: مهمترین و کارآترین ابزار معنوی و روانی است که با آموزه های انشایی و تعبدی خود، فرصتهای طویلی از اختیارات و درجات معنوی، اخلاقی و فرهنگی را برای جنسیت برتر مرد، زمینه ی تفسیری و بهانه ی تأویلی فراهم کرده است.

مالکیت اقتصادی: مدیریت، قدرت و بلند مرتبگی تقریباً بی چون و چرای مرد را بر کلیه ی شئون زندگی اجتماعی، خانوادگی و فردی سزاواری و استواری بخشیده است.

زن ستیزی: ارزشهای مفقود

خفت اجتماعی ای که نسبت به جایگاه انسانی و شأن فرهنگی زن در باور عمومی جامعه ی افغانستان جلوه ی عملی و روز - مرگی عینی پیدا کرده است، ریشه در ساخت اجتماعی و بافت ذهنی یک جامعه ی کاملاً مردسالار دارد. هنجارها و سنتهایی که سازمان اجتماعی و روش زندگانی جمعی را سامان می بخشند، و عمدتاً بر خاسته از ایده و اراده ی " نرینگی " است، آکنده از آموزه ها و دریافتهایی اند که داده های بد آموزانه را نسبت به مقام انسانی و شخصیت اجتماعی زن القا می کنند. بنا براین، موقعیت زن در فرهنگ و باورهای اجتماعی چنین جامعه ای، نمی تواند موقعیت مکمل برای جامعه و فرایند مشارکت اجتماعی بشمار آید بلکه این موقعیت اصولاً، موقعیت طفیلی و زیر - مجموعه ای است که نقشهای محدود و قابل شمارشی در حوزه ی عمومی و خصوصی به او داده می شود.

بدینرو، نقش فردی، ارزش اجتماعی و تاثیر فرهنگی زن در زندگی اجتماعی و خانوادگی در سه مورد کلی و اساسی محدود و خلاصه می گردد:

- تولید مثل

- خانه داری

- همبستری

انتظار جامعه ی مرد محور از زنان این است که بعنوان موجودات تحت قیمومت، تعهدات اجتماعی و مسئولیت خانوادگی خود را در نمودارهای ذیل به شایستگی بیاموزند:

- فراوانی تولید فرزندان پسر



- کم توقعی وقناعت
- هنر آشپزی و مهمانداری
- اطاعت پذیری مطلق از شوهر
- خانه نشینی و انزوا گری
- کار بیشتر و مداوم
- صبر و انتظار و سکوت

اعتقاد به ناتوانی، نقصان و درجه دوم بودن زن، مهمترین معیار در نگرش اجتماعی و روش تربیتی جامعه ی قبیله ای افغانستان است که به مثابه یک فرایند طبیعی و زیستی پنداشته شده و بصورت موروثی به نسلهای جدید منتقل می گردد. این نوع نگرش عموماً در نوع برخورد، قضاوت و روابط اجتماعی تبلور عینی پیدا نموده و در سرنوشت زنان، الگوهای رفتاری، هنجارهای اخلاقی، مولدات ذهنی و بینش عمومی جامعه تاثیر ی ماندگار برجای می گذارد. تجلی اینگونه اعتقادات و باورها در نوع گفتار و شیوه ی پندار عمومی، رسته ای از آموزه های فلکلوریک را صورت بندی نموده و مقوم ارزشهای اخلاقی و مغذی هنجارهای قبیلوی قرار گرفته اند؛ نمونه ای از اینگونه آموزه ها را می توان در تعبیرهای رایج نسبت به زنان، بازسنجی نمود که در محاوره های عمومی کاربرد روزمره داشته و بار معنایی نمادین را القا می کنند. رایج ترین این تعبیر ها عبارتند از:

سیا سر: استحقاق طبیعی تیره بختی، بد بیاری، ونگون ساری در زنگی اجتماعی

ضعیفه: نشانه ی نقصان، نا توانی، مظلومیت، نا شایستگی و بی استعدادی در شئون انسانی

کوچ: نماد سرگشتگی، نا پایداری، بی ثباتی، تغییر و تلون، بی اعتمادی و تزلزل در خصوصیات فردی

حیوانانه (اصطلاحی که در میان پشتونها رایج است): علامت ملکیت، شیئی وارگی، ظرفیت محدود عقلانی، بلوغ نیافتگی فکری، تحقیر، بهره کشی جنسی، رواداری خشونت، شیردهی و کار، موم شدگی در تعامل و نسبتهای اجتماعی.

خانه: کنایه از دارایی غیر منقول و غیر قابل انتقال (هرچند در مناطق شرقی افغانستان رسم فروش زنان رایج است که بر مبنای آن برخی از مردان، بنا بر دلایل مادی و یا مشکلات خانوادگی، همسران خود را حتا اگر دارای فرزندان هم باشد، به مرد دیگری، به ازای مبالغ نقدی و یا جنسی، مثلا حیوانات بارکش، به فروش می رسانند.) ۲۳



به همین دلیل است که در عرف برخی از این قبایل، اصطلاح "زن دخترزا" (۲۴) نوعی تحقیر اجتماعی تلقی می گردد، و این تعبیر می تواند بهانه ی موجهی گردد برای ازدواج مجدد مرد خانواده بمنظور تولید فرزند پسر بدون آنکه شک، استدلال و آگاهی وجود داشته باشد مبنی بر نقص وضعف ژنتیکی مردان.

نظام سلسله مراتب

نظام سلسله مراتبی در روابط خانوادگی و مناسبات اجتماعی، غالب ترین وجه ساختار اجتماعی و الگوی فرهنگی را تشکیل می دهد که بر مبنای هرم طبقاتی استوار می باشد. الگوی ساختاری خانواده، اصولاً بر قاعده ی مردان خانواده چیده شده است. پدر، در رأس هرم جای دارد، پس از آن، اولین فرزند پسر، سپس به ترتیب سن، سایر پسران و در لایه های پایین هرم، دختران خانواده قرار می گیرند. مادر خانواده، از نظر جایگاه عاطفی گاهی با پدر هموزنی می کند اما از نظر مقام و قدرت تصمیم گیری و مالکیت، عموماً در ردیف دختران محاسبه می گردد؛ همانگونه که از نظر ارث و امتیازات حقوقی نیز حتا با فرزندان پسر خود برابری نمی تواند. شدت این جزم اندیشی در قوانین عرفی پشتونوالی جلوه پیدا کرده است، تا آنجا که: "درین قانون، زن از بردن میراث بی بهره است." (۲۵)

الگوی مناسبات اجتماعی نیز بر نشانه های طبقاتی کد گذاری می گردد. تمکن مالی، نفوذ معنوی، موقعیت اجتماعی و قدرت سیاسی، عناصر مهم و تاثیر گذاری اند که منشاء پایگاه اجتماعی و معیار ردیف طبقاتی قرار می گیرند. از این رو، گروههایی که چنین امکاناتی را در اختیار دارند، از قدرت و ظرفیت فوق العاده ای برای انگیختن احترام و تمکین سایر گروههای اجتماعی نسبت به موقعیت طبقاتی خویش برخوردار می گردند و قادر می باشند ارزشها، وهنجارها، آداب و باورهای اجتماعی را نیز تحت تاثیر قرار دهند. بدین معنی که این طبقات، ضمن آنکه خود دارای خرده فرهنگ ویژه هستند، بدلیل توانایی های مادی، نفوذ اجتماعی و قدرت سیاسی ای که دارند، موقعیت مسلط شان بر گروههای اجتماعی دیگر، امکان تسلط و نفوذ آنان را در جهت پردازش مفردات فرهنگ عامه نیز فراهم می آورد.

برای توضیح و تبیین این مفروضه می توان از مثالها و نمادهای عینی ای استفاده نمود که در مفاهیم بنیادین تعامل اجتماعی - طبقاتی صورت بندی شده است. مفاهیمی که در هیأت ساختاری جامعه ی فتودالی تبلور پیدا می کند و ترتیب هرم آن بر مبنای حضور و چینش خان، ارباب، مالک، ملا، ملاک، پهلوان، یا در ساختار جدید، رهبر سیاسی، قوماندان، واسطه های قدرت و در پایین ترین ردیف آن کارگران، پیشه وران، اصناف، زنان و توده های اجتماعی قرار می گیرند.



خصوصیات فرهنگ بسته ی قبیله ای که در نظام سلسله مراتبی به تولید مثل می پردازد، دایره ی گسترده ای از زندگی جمعی را پوشش می دهد و در شیوه ی عمل اجتماعی و در ساختار مناسبات کلان نیز نفوذ می کند. بدینرو، پرتو این نفوذ را می توان حتا در نمایه های ذیل، به سنجش گرفت:

ویژگی فرهنگ سیاسی: وجه دیگر نظام سلسله مراتبی در فرهنگ سیاسی تبلور پیدا می کند. نظام تک ساخت سیاسی که بر اراده و قباله ی انحصار قومی صورت بندی می گردد، ثمره ی سلسله مراتب ظالمانه را در سازمان بندی قدرت سیاسی اشاره می دهد.

۱. **الگوی مناسبات قومی:** طبقه بندی اجتماعی ارزشهای انسانی و شأن شهروندی براساس عناصر نژادی، زبانی و مذهبی که بر مبنای آن مذهب اکثریت، از حقانیت بیشتر برخوردار می گردد، گروه قومی مدعی اکثریت، برحق انحصاری قدرت با تکیه بر مفروضه ی «برادر بزرگتر» پای می فشارد و گروههای نژادی و زبانی اقلیت، مجبور به حاشیه نشینی و در منگنه ی هویتی قرار می گیرند و در پایینترین سطح هرم اجتماعی جای داده می شوند. قایم شدن این هنجارها در نظام اجتماعی و قبیله ای، نشان از نهاد مند شدن طبقه بندی هرمی منزلت اجتماعی اقوام و شهروندان افغانستان در سطح کلان دارد.

۲. **مدل هرمی متولیان مذهب:** در مناسبات درون - مذهبی نیز فرهنگ سلسله مراتب، پذیره ی ارزشی و نهاده ی اجتماعی پیدا کرده است. مثلا در مذهب شیعه، علاوه بر عالمان، واعظان و متولیان دینی، گروه تباری - مذهبی "سادات" بدلیل نسبت داشتن با پیامبر اسلام و ائمه، بعنوان یک "کاست اجتماعی" از موقعیت و جایگاه ویژه ای در مناسبات درون - مذهبی جامعه ی شیعیان برخوردارند و در طبقه بندی اجتماعی، جزو طبقات بالا بشمار می روند. گروههای اجتماعی دیگری که در دسته بندی ارزشی جامعه ی شیعه از جایگاه مهم برخوردار هستند، حاجی ها، کربلایی ها و زوارها می باشند که شأن طبقاتی خود را از کسب این عناوین عرفی و اعتباری بدست می آورند. در فرقه ی اسماعیلیه، "امام" ها جزو طبقات مرفه و ممتازی اند که نقش و جایگاه رفیع اجتماعی خود را در پرتو تقدس مذهبی مشروعیت می بخشند.

در مذهب اهل سنت نیز، اضافه بر مولوی ها و مفتی ها، رهبران برخی فرقه ها ی صوفیه، جزو طبقات بالای جامعه محسوب می شوند. مثلا قشر اجتماعی "پیرها" و "حضرت ها" در فرقه های نقشبندیه و قادریه، تقریبا، بعنوان یک کاست قابل تقدیس، موقعیت و نقش اجتماعی یافته اند و بر فراز مخروط هرم اجتماعی قرار می گیرند.

خون خواهی - کین جویی



آشکار ترین نشانه ی یک جامعه ی قبیله ای، راسخ بودن فرهنگ انتقام جویی و انعطاف ناپذیری است که در مناسبات روزمره و مداوم اجتماعی تبلور پیدا می کند. این فرهنگ بازتاب روان خشونت پرور اجتماعی می باشد که از شرایط محیطی تأثیر می پذیرد و آبخشور سلسله ای از آداب، هنجارها، سنتها و قرارداد های اجتماعی قرار می گیرد. جامعه ی چند قومی افغانستان نیز با وجود گسستگی در ساختار سیاسی و ناپیوستگی در هویت ملی، در حوزه ی مشترکات اجتماعی، خصوصیات جامعه ی قبیله ای را منعکس می سازد. عنصر کین جویی و خونخواهی از وجوه مشترکی است که با اندکی شدت و ضعف، در میان اقوام مختلف رواج دارد و شکل رفتاری و نظام هنجاری آنان را در مناسبات درون - قومی و روابط میان - قبیله ای ویژگی و سامان می بخشد.

فرهنگ خونخواهی در افغانستان ریشه در عصبیت اجتماعی دارد که با بینش بدویت تاریخی تکوین یافته و با بازماندگی های اجتماعی و فرهنگی تقویت گردیده و با عقیم ماندن اندیشه و نظام سیاسی قوام پیدا کرده است. قوام و دوام این فرهنگ، هم علتی برای ترویج خشونت و ناخویشتن داری پیوسته بوده است و هم معلول نظام غیر عقلانی اخلاق اجتماعی و ارزشهای ناشکفته ی فرهنگی که به مرور بصورت یک قرارداد اجتماعی، بنیاد حقوقی و مقبولیت اخلاقی یافته است.

فرهنگ انتقام جویی و خونخواهی، که عمدتاً از یک پندار موهوم بنام "غرورخاندانی" و "غیرت عشیره ای" تولید می گردد، هم در نظام رفتاری درون - قبیله ای و هم در مناسبات میان - قومی، چرخه ای از خشونت های ممتد و سلسله ای از کدورت های اجتماعی را در بستر مراودات انسانی و مناسبات اجتماعی بازتولید کرده است. بسیاری از منازعات مستمر عشیره ای و بدخواهی های پایدار قبیله ای ریشه و اندیشه در چنین فرهنگی دارد.

گذشته گرایی

نداری و ناکامی امروزی می تواند انگیزه ی توسل به داراییهای گذشته را تجدید نماید. فقر فرهنگی، پس ماندگی اجتماعی، ناکامی های اقتصادی، ناشکفتگی سیاسی و ناگشودگی اندیشه ی جمعی در افغانستان اکنون، به حد کافی دلایل ذهنی و زمینه های فرهنگی تمسک به پدیده ی "گذشته گرایی" را در میان جامعه ی قبیله ای این کشور رونق داده است. گذشته گرایی مبتنی بر یک رشته از پندارهای ذهنی و تصورات و خاطرات اجتماعی است که ریشه در سرگذشت های تاریخی و سرشت فرهنگی - اجتماعی یک جامعه دارد که خلأ های روانی و ناتوانی های موجود خود را با پناه بردن به نشانه ها و انگاره های مسبوق می پوشاند. تصویر پردازی و خیال انگیزی نسبت به آنچه تصور می شود مایه ی شکوه اجتماعی، شوکت فرهنگی و توانگری سیاسی در گذشته ی تاریخی بوده است، موجب می گردد که حس حقارت و حسادت ناشی از نا برخورداریهای عهد جاری را به آرامش و رهایش برساند.



در افغانستان اما این خصلت به یک فرهنگ عمومی تبدیل و به بازتولید مفاهیم و مبانی ذیل منجر گردیده است:

الف. افتخار به نسب های انتزاعی:

نسبت یافتن به سلسله های تباری، عمده ترین منبع افتخار و اعتبار هویتی در افغانستان شمرده می شود. مثلاً انتساب به نژاد آریایی، به معنی تعلق و تملک به شکوه باستانی و اصالت تاریخی تلقی می گردد. اینگونه تعلقات می تواند پندار امتیاز و اعتبار فرهنگی و نژادی را به منسوبین خود القا نموده و حس خویشاوندی و خودمداری را در میان آنان تقویت نماید. شیوع این نوع پندار موجب فراموشی موقعیت نازل معاصر در مقایسه با جلو زدگی دنیای جدید می گردد و به اشباع ذهنی ناشی از پدیده ی حقارت کمک می کند.

ب. افسانه پردازی:

نمادسازی های موهوم و توکل به اسطوره های ساخته ی ذهن جمعی و قبیله ای، نوعی اطمینان و همداستانی کاذب درون - قومی را برجسته نموده و سرشت اجتماعی را از گرایشهای عقلانی به سمت رازواری های عاطفی و ناخرد و رزانه معطوف می سازد. ذهن اسطوره پرداز، نشان از ناتوانی در حل و درک معماهای فلسفه ی زندگی اجتماعی و محرومیت های اقتصادی دارد که انتظار جبران آرمانها و امیدهای تحقق نیافته ی خویش را در پرتو کیش شخصیت و یا تصورات افسانه ای از قدرت الهی پیشوایان تاریخی می کشد. برای درک و تبیین این واقعیت می توان از تولید مفهوم "بابا" های شبه اسطوره ای در فرهنگ سیاسی و الگوی تاریخگری افغانستان مثال آورد: ملقب ساختن احمد خان ابدالی به "احمد شاه با با" و یا اعطای لقب "بابای ملت" به محمد ظاهر شاه در قانون اساسی دولت کرزی (۲۶)، قبل از آن که در جهت ایجاد پیوستگی سیاسی و بسط باورهای ملی بوده باشد، بیانگر نا بسندگی اندیشه ی سیاسی و آشفته حالی ذهن جمعی در درک عقلانی واقعیتها و پیچیدگیهای زندگی اجتماعی و اولویتهای سرنوشت سیاسی - تاریخی است.

۳. پندار غنا مندی:

افتخار به "گذشته ی پر شکوه" که عمدتاً ناظر بر موقعیت فرهنگی - تمدنی دوره های تاریخی است، نوعی غرور "خود ارضا گرانه" را اشاعه داده است. این افتخار بر مبنای یاد آوری غنای فرهنگی - ادبی دوره های قبل و بعد از ظهور اسلام صورت می گیرد که در یک حوزه ی تمدنی گسترده و منطقه ای با حاکمیتها و مرزهای متغیر و نا پایدار، که مرزهای امروزی افغانستان بخشی از آن حوزه شمرده می شد، سرگذشت تاریخی دارد. استناد به چنین دوره ها و میراثهای مشترک منطقه ای و قابل بحث، بعنوان داشته ها و مدعاهای انحصاری و درخور افتخار، منبع هویت ساز و اشباع کننده برای اثبات عظمت ملی و هویت پردازی سیاسی ما قرار می گیرد، بدون



آن که درک و تأمل امروزیه وجود داشته باشد بر سنجش خردمندان و واقع بینانه ی موقعیت فرهنگی، دارایی های فکری، توانایی های اقتصادی، دستاوردهای علمی و میراث سیاسی امروز ما بعنوان یک جامعه ی ملی با مرزهای سیاسی و حوزه ی جغرافیایی مشخص در دنیای معاصر و در منطقه ی اکنون که در آن میزیم.

تعمیم دارایی های گذشته بر زندگانی امروز ما، بدون آن که تلاشی به خرج داده شود مبنی بر بازتولید آن میراث های فرهنگی - علمی و همت و غیرتی صورت بگیرد مبنی بر بازپروری و بازتعریف آن داده های تمدنی، حس کاذب و فریبنده و غرور عوامانه ای را که بعنوان یک رویه و خصیصه ی پارادوکسیکال فرهنگی از سوی جامعه ی فرهنگی به منظور فراموشی و گریز عامدانه از پس ماندگی های معاصر ما ن ترویج گردیده، به صورت یک فرهنگ عمومی در بینش جمعی نیز، رسوخ داده است.

این خصلت پارادوکسیکال فرهنگی، دوگانگی و تناقض مضحکی را میان بینش و دانش فرهنگی و رویه و کردار سیاسی - اجتماعی ما به ظهور رسانیده است: به پیشینه ی بلخ، غزنه و هرات بعنوان مشرق های علم و فکر و مراکز انتشار فرهنگ و هنر و ادبیات در جهان آن روز، غرور می ورزیم، بدون آن که برگی از آن دارایی هارا در جهت سبزینگی دنیای امروزیه ی خویش بازپروری کرده باشیم. آثار باستانی و تمدنی بامیان، کابل، قندهار و بدخشان را منبع عظمت و حقانیت تاریخی خود می شماریم، اما عمق جهالت سیاسی و نا اهلی فکری - فرهنگی خود را بانابودی، تخریب و فروش مجسمه های بودا و عتیقه های موزیم ملی به ثبوت می رسانیم. بر سر ملکیت، تعلقیّت و تخصیص مولوی، سنایی، بوعلی سینا، فارابی، ناصر خسرو، خواه عبدالله انصاری، سید جمال الدین و... با دیگران منازعه ی تعصب و رزانه و بیهوده داریم، اما کوچکترین صلاحیتی بر بسط نظام فکری، ترویج اندیشه ی انسانی - عرفانی و باز آموزی میراث ادبی - علمی آنها از خود نشان نداده ایم و بلکه همت و هیاهویی سیاسی، جدالهای زبانی و تباری و مرز گذاری های خردسوزانه بر تضعیف "در دری" و "زبان" فاخر و ماندگار آنها به راه می اندازیم.

راز زدگی، تقدیر باوری

بینش سرشته با عقاید رازواره، زندگی اجتماعی مردمان افغانستان را مملو از رفتارها و باورهای ناخرد و رزانه و تصادف پذیر ساخته است که از درک عقلانی پدیده ها و رویدادهای روزمره در زندگی فردی و جمعی نا توان می ماند. بر مبنای چنین بینشی، سنت فرا فکنی، عام ترین رویه ی اجتماعی در تفسیر و علت جویی حوادث و رخدادهای روزانه در حوزه ی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، خانوادگی و فرهنگی می گردد که به گزاره ی "تقدیر" و "رازهای ما وراثی" نسبت داده می شود.



بیش معطوف به رازواری، به تقویت جنبه های پنهان ذهن وهم پذیر جامعه ی روستا نشین، پس مانده و ایستا میدان داده است تا به تصویر سازی و بازپروری مفاهیم رمز آلود، تعریف نشدنی و ترس آور پردازد. اعتقاد به موجودات خارق العاده و وهم آمیز مانند جن، پری، دیو، آل و سایر اسطوره ها و افسانه های ذهنی و انتزاعی، زاینده ی زندگی بسته ی فنودالی - قبیلوی و تأثیر محیط روستایی و بدوی می باشد که بجای عقل سنجشگر، عادتها و روش زندگی فردی و جمعی را معنا و مداوت می بخشد. پناه بردن به موجودات خارق العاده و انتزاعی در مواقع خطر و تکیه بر نیروی موهوم، شفا بخش و تغییر دهنده ی این موجودات همواره توجیهی برای اتفاقات و دلیلی بر قدرت ماورایی و پرسش ناپذیر اسطوره ها و تابوهای ذهنی می باشد که جایگزین خرد، اراده، اختیار، دانش و نیروی تغییر دهنده ی انسان می گردد.

در فرهنگ شفاهی و محاورات فلکلوریک مردم افغانستان دو اصطلاح بیش از همه رایج است که در مکالمات روزمره هزاران بار شنیده می شود و برای تعریف و یا توجیه رویدادهای خوب و بد استفاده می گردد. این اصطلاحات پر کاربرد عبارتند از: "تقدیر بوده"، "قسمت بوده". ادای این اصطلاحات پس از حادثه و اتفاقی که در رویداد های زندگی فردی و اجتماعی رخ می دهد، سکون و آرامشی را در روان فردی و ذهن جمعی ایجاد می کند که انگیزه ی فرد و اندیشه ی جمع را از استدلال، تأمل، تعقل و تفکر بیشتر در آن موضوع بی نیاز می سازد و بدینوسیله راه را برای پویایی، اندیشه گری، منطق ورزی، خلاقیت و پرسشگری جامعه می بندد. سپردن سرنوشت و تصمیمها به نیروی ناشناخته و تقدیر های مقدر، باعث می گردد که قدرت منطق و ذکاوت استدلال عقلی به تدریج به تبلی و درماندگی دچار گردیده و ذهن اجتماعی به مفاهیم ساده و فرافکنانه عادت نماید.

مذهب محوری

رویکرد همگانی، مفتون آمیز و نا اندیشه گرانه ی مردم افغانستان به پدیده ی مذهب، به مثابه یک خصلت مشترک اجتماعی و الگوی فرهنگی در آمده است. پابندی نا سنجشگرانه و دلبستگی نا آگانه به آموزه های مذهبی، به رشد عصبیت و نا خویشنداری های مختلف اجتماعی منجر گردیده و بطور گسترده و جدی زمینه ی نمو باورها، رفتارها و سنتهای انعطاف ناپذیر و خرد گریز اجتماعی را فراهم آورده است. بر مبنای این رویکرد، تعلق خاطر عاطفی به عنصر مذهب بدون درک بسنده ی عقلانی و دریافت پاینده ی فکری از داده های اخلاقی و ارزشهای انسانی آن، گرایشهای تندروانه و تفکیک پذیری های فرقه گرایانه را در تعامل اجتماعی شدت بخشیده و مجال گسترده ای را برای ظهور افقی رهبران مقدس و پرسش نا پذیر از یکسو و ترویج ناشکیبایی ها و بحران های نهفته در روابط داخلی و بیرونی از سوی دیگر، پدید آورده است.



بنا بر این، نسبت پیدا کردن به مذهب و پنداره های دینی پیش از آن که بعنوان یک معیار و منطق آگاهی بخش، ارزش داورانه و اعتقادی تلقی گردد، به مثابه یک عادت میراثی در تربیت اجتماعی و هنجار رفتاری در زندگی فردی و بینش جمعی در آمده که با انگاره های قومی و سنتهای زیست محیطی در آمیخته است. از این رو به سختی می توان میان ارزشهای مذهبی و سنتهای قبیله ای - محیطی مرز روشن، تعریف دقیق و تفکیک قاطعی استوار کرد. به عبارت دیگر، احساس عاطفی نسبت به اعمال صوری مذهب، رفتار فردی و برداشت جمعی از پدیده های عینی و متغیرهای پیرامونی را با قضاوتها و مرارتهای ناسخته ای صورت بندی نموده است که عمدتاً بر تابنده ی سیرت زندگی قبیله ای و جلوه گر ساختار ذهن ساده ی جامعه ی پیشا مدرن است. از این رو مذهب محوری علاوه بر آن که بر تابنده ی خصوصیات جامعه ی قبیله ای افغانستان است، علتی برای تداوم چرخه ی مولدات فرهنگ الزام آور و کنشهای غیر عقلانی معطوف به ذهن ناخود آگاه و رمز پرداز اجتماعی نیز می باشد.

پارادوکس استعمار ستیزی و استبداد پذیری

یکی از شاخص ترین عادات تاریخی و امتیازات فرهنگی مردم افغانستان را غیرت " استعمار ستیزی " می شمارند. این عادت و غیرت که در گذر تحولات تاریخی دو صد سال اخیر نمایان شده است، بعنوان تنها و بزرگترین دستاورد و سهم منحصر به فرد مردمان این سرزمین در فرایند رویدادهای جهانی تلقی گردیده و مورد افتخار و اعتبار ملی و بین المللی قرار می گیرد. غرور ناشی از اعتبار استعمار ستیزی، نوعی حس غنا مندی روحی، خود بزرگ پنداری سیاسی و رشادت و قدرت اراده ی اجتماعی را در ذهن و زندگی این مردم پایدار کرده است.

این عادت، که در حقیقت ریشه در خصلت ذاتی جامعه ندارد، اساساً متأثر از خصوصیات جامعه ی قبیله - مذهبی می باشد که اراده و الگوی رفتاری و باورهای اعتقادی خود را از القانات و تحریکات رهبران قبیله ای و متولیان مذهبی می گیرند. به گواهی تاریخ، رهبران قبیله ای و منادیان مذهبی در افغانستان بدلیل به خطر افتادن منافع طبقاتی و ترس از تزلزل نظام ارباب - رعیتی، حاکمیت فئودالی و نفوذ توده ای خویش، به تحریک احساسات مذهبی و برانگیختن شهامت قبیله ای در مقابل قدرتهای بیرونی می پرداخته اند. این رهبران به خاطر سلطه ی اقتصادی و یا نفوذ جادویی بر توده ها، از گزاره های موءثری مانند غیرت قبیله ای (ناموس و ننگ) و یا دلدادگی های مفتون شده ی مذهبی آنان به حیث یک ابزار روانی در برابر ورود سیاسی، نفوذ فرهنگی و تأثیر فکری قدرتهای بیرونی بهره جسته اند. افتخار به روحیه ی استعمار ستیزی بتدریج به صفت یک ارزش فرهنگی در نظام



اندیشگی جامعه در آمده و بعنوان یک مأخذ قابل اعتماد در تبیین هویت سیاسی، حیثیت اجتماعی و فضیلت فرهنگی در تاریخ سیاسی شمرده می شود.

بنابراین، پدیده ی استعمار ستیزی در جامعه ی افغانستان مبتنی بر یک اراده ی آگاهانه و اندیشه ی سیاسی - اجتماعی پر مایه نیست بلکه بازتاب بینش ناگشوده ای است که از درک پدیده های سیاسی، تحلیل ظرافت ها و رویدادهای ژئوپلتیک و فهم تطورات فکری - فرهنگی مدرن نا توان می ماند و منفعلانه از مبانی و مفاهیم ساده ی مذهبی و مناسبات فئودالی و قبیله ای نشأت می گیرد.

صورت دیگری از خصوصیات اجتماعی مشترک جامعه ی افغانستان را می توان در گزاره ی " استبداد پذیری " نشانی کرد. استبداد پذیری یک فرایند ذهنی - تاریخی است که تأثیر عمیقی بر رفتار اجتماعی، گفتار فرهنگی و سرنوشت سیاسی این کشور برجای گذاشته است. استبداد، رایج ترین شکل نظام سیاسی در افغانستان بوده که در رویه ی دولت سازی تبدیل به فرهنگ سیاسی گردیده است. استبداد نه تنها غالب ترین گزینه ی رفتاری حاکمیت در افغانستان بوده است بلکه تأثیر این فرهنگ در لایه های ساختار خانوادگی و نظام اجتماعی نیز بسیار شگرف و پیر دامنه بوده است. اصولاً ساختار طبقاتی و فرایند نظام سلسله مراتب در این کشور بر الگوی استبداد ذهنی و سیرت انعطاف ناپذیر استوار است که نظم رفتاری و خصلت تعامل فرهنگی را مدیریت و مراقبت می کند.

در الگوی سازمان خانواده، ریاست مطلق اندیشانه ی مردان، خاستگاه اصلی نظام خانوادگی را شکل می بخشد. استبداد رأی رییس خانواده، که تمامی خواسته ها، تصمیمها و اراده ها طفیلی و ملتزم به اراده ی او و اعضای خانواده به مثابه رعایایی در قلمرو حاکمیت وی شمرده می شوند، برتابنده ی گونه ای از نظم استبدادی در مناسبات خانوادگی می باشد که در فرهنگ عامه الزام عملی و پذیره ی عینی یافته است.

سازمان اجتماعی جامعه با ساختار عمودی خود نیز، جلوه ی روشنی از نظم دیرینه ی استبدادی را نمایان می سازد. در پیوست این ساختار، نیروهای اجتماعی که بر فراز هرم اجتماعی قرار دارند، اندیشه ی استبدادی خویش را از طریق جایگاه طبقاتی با استفاده از روشهایی مانند: اعمال قدرت، زورگویی، کیش شخصیت، تکبر و زیاده خواهی، تحقیر زیردستان، بکاربردن تبعیض نسبت به اقشار آسیب پذیر و ... تبارز می دهند. مثالها ی این نظم استبدادی را می توان در همه ی سطوح ولایه های اجتماعی باز یافت. رهبران مذهبی، ارباب ها، خان ها، ملاکان، مدیران سازمانهای اجتماعی، و رهبران احزاب سیاسی همگی ایه های روشنی از قایم شدن نظم استبدادی هستند که عمق ذهن استبداد زده ی جمعی را در روابط اجتماعی و باورها و الگوهای فرهنگی آشکار می سازند.



رویکردها:

- ۱- مختاری، محمد، تمرین مدارا، چاپ دوم (تهران: انتشارات ویستار، ۱۳۷۷) ص ۱۵۹
<http://www.hayat.com> -۲
- ۳- استا اولسن، اسلام و سیاست در افغانستان، ترجمه ی خلیل الله زمر (بیجا: بیجا، بهار ۱۳۷۸ هـ) ص ۴۳
عبدالرحیم معصومی www.aydenafghanistan.com -۴
۵. ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد.
<http://fa.wikipedia.org/wiki/%D%A%D%B%DA%A%D%B%DB%AC>
<http://www.aydenafghanistan.com> -۶
- ۷- ویکی‌پدیا، دانشنامه آزاد - <http://fa.wikipedia.org/wiki>
- ۸- مهرالدین مشید، «اریانا در مسیر تاریخ»، نشر شده در
http://www.khawaran.com/MashidMehruddin_ArianaDarMasireTarikh%۲۰۰۲.htm
۹. عبدالرحمان پیمان، «سرود ملی یا عنود ملی؛ تبعیض در متن قانون اساسی»، نشر شده
<http://www.andishaenau.com/۱۸/articles%۱۸shumoraeh.htm>
<http://www.khawaran.com/SoroudeMili.htm> -۱۰ . رک. به
<http://www.ariayemusic.com/dari۳/siasi/lalzad.html>
- ۱۱- دکتر محمود روح الامینی - <http://www.farhangsara.com/fnoroos.htm>
- ۱۲- <http://www.h-obaidi.com/safahat%۲۰ekhtesasi/Nawroz/Nawroz.htm>
بر گرفته از شماره دوم آسمایی، بهار سال ۱۳۷۶ خورشیدی
- ۱۳- رک. به: سید احمدشاه دولتی فاریابی
www.junbesh.net/dawlati-naworoz.htm
- ۱۴- <http://www.h-obaidi.com/safahat%۲۰ekhtesasi/Nawroz/Nawroz.htm>
- ۱۵- <http://www.junbesh.net/dawlati-naworoz.htm>
- ۱۶- بشیر عزیزی، نوروز؛ انگیزه و رسالت فرهنگی، (هلند: گرافی میدیا، ۱۳۸۲) صص ۲۳-۲۲
- ۱۷- عبدالله نویس افغانی، لغات عامیانه فارسی افغانستان، (بی جا: موسسه بلخ، ۱۳۶۹ هـ) ص ۵۶۲
- ۱۸- همان، ص ۵۶۱
- ۱۹- ۲۰ و ۲۱. همان
- ۲۲- همان، ۵۶۲.



نقد و جامعه



زنان در مناطق شرقی .
۲۳- <http://www.youtube.com/watch?v=KKy4BQ3IT0M> . رک. به : گزارش بی بی سی از رواج فروش

۲۴- اصطلاحی که در میان هزاره ها عمومیت دارد و نسبت به زنانی که دختران متعددی به دنیا می آورند، به کارده می شود..

۲۵- استنا اولسن، اسلام و سیاست در افغانستان، ۴۴

۲۶- قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان؛ ماده صد و پنجاه و هشتم